

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

پری صابری

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : خانم پری صابری

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

لسوس انجلس ، ۱۹ آوریل ۱۹۸۵

خلاصه مندرجات مصاحبه خانم پیری ضابطی

صفحه	
۱ - ۱۲	مناسبات خانوادگی ، خاطرات دوران کودکی .
۱۲ - ۱۸	دوران تحصیلات متوسطه در ایران و نفوذ حزب توده در بین دانش‌آموزان .
۱۸ - ۲۶	تحصیلات در فرانسه در رشته سینما و آشنایی با آداب نویسندگی غربی .
۲۶ - ۳۰	ازدواج و بازگشت به ایران ، اشتغال در وزارت فرهنگ و هنر .
۳۰ - ۳۲	اشتغال به کارگردانی در هنرستان در ایران .
۳۲ - ۳۸	سرپرستی فعالیت‌های تئاتری و سینمایی در دانشگاه تهران و عکس‌العمل‌های دانشجویان نسبت به فعالیت‌های مذکور .
۳۸ - ۴۱	شرح نمایشنامه‌هایی که بسرپرستی مصاحبه شونده روی صحنه آمده و کیفیت فعالیت‌های هنری در کشور در ارتباط با مسائل امنیتی .
۴۱ - ۴۹	اظهار نظر درباره روحیات فروغ فرخزاد .
۴۹ - ۵۲	توسعه فعالیت‌های هنری در کشور .
۵۲ - ۵۷	درک اولین نشانه‌های انقلاب اسلامی و روحیات دانشجویان مخالف .
۵۷ - ۶۰	برنامه‌های جشن و هنر شیراز .
۶۰ - ۶۵	خروج از کشور و نظری درباره ایران‌یان در غربت .

سؤال : خانم صابری ممکن است خواهش کنم از اول زندگیتان شروع کنید برای ما تعریف کنید .

خانم صابری : خوب اولین خاطرات مربوط میشود معمولا" به تولد آدم ، آدم تولدش را هم حتما" یادش نیست . کسان دیگری به او میگویند تو چطوری بدنیا آمدی . اولین تصویری که من از تولد خودم دارم ، در واقع تصویری است که مادرم به من داده که من چطوری بدنیا آمدم . من در کرمان بدنیا آمدم . یکروز برفی زمستانی ۱۸ بهمن ، و مادرم میگفت که من روزی که می خواستم ترا بدنیا بیاورم ، خوب روز خیلی سردی بود، من خیلی درد می کشیدم ، ناراحت بودم و قرار بود که من در بیمارستان انگلیسی ها در کرمان ترا بدنیا بیاورم و چون پدر من هم آنجا تجارت میکرد و وضع به نسبت ، بهر حال مناسبی داشت میتوانست در این بیمارستان وضع حمل کند . ولی میگفت که کارکنان بیمارستان خیلی سخت می پذیرفتند که یک ایرانی بخواد برود آنجا وضع حمل کند . بهر حال با یک مقداری پارتی بازی توانست این کار را بکند . ولی می گفت من را روی برانکار خواباندند ، مرا پیچاندند توی یک ملافه که برانکار آنها کثیف نشود . و خوب این اولین خاطره ایست که من دارم که آره من توی مملکت خودم میخواهم توی یک بیمارستانی بدنیا بیایم و یک عسده انگلیسی دارند آنجا کار می کنند و اجازه نمیدهند که یکی زنی همپایه خودشان آنجا وضع حمل کند . در واقع من تهرانی هستم ، ولی در کرمان بدنیا آمدم برای اینکه مادر و پدرم بخاطر کار تجارتي رفته بودند آنجا من آنجا بدنیا آمدم و هیچ خاطره دیگری از کرمان ندارم . فقط می دانم که آنجا بدنیا آمدم . و بعدش هم بلافاصله مثل اینکه پدرم برمیگردد به ایران و من بزرگ شده تهران هستم . این اولین خاطره است .

سؤال : چند تا خواهر ، برادر دارید ؟

خانم صابری : ما دونفریم ، دوتا خواهر ، در واقع من دختر بزرگ هستم ، خواهرم دختر کوچکتر و خوب پدر من شاید خیلی دلش میخواست که پسر داشته باشد . و از بچگی هم همیشه به من میگفتند تو حالت پسرانه داری ولی من اصلا" حالت پسرانه در خودم نمی دیدم . خودم را خیلی بیشتر از آنکه ممکنه زن حس میکردم ولی خوب پدرم دوست داشت که کسی در دنباله سنت بالاخره یک مرد ایرانی ، اولین بچه اش پسر باشد .

سؤال : یادتان میاد هیچوقت هیچ موردی که متوجه شده باشید که اینکه دلش

می خواست پسر باشید ؟

خانم صابری : خوب آره ، براینکه حسش را میکردم ، حس میکردم . حس میکردم کسه واقعا دوست داشته که پسر داشته باشد ، و این خیلی قابل فهمه « خود من هم کسه حتی اعتقادی ندارم که پسر و دختر ، ولی دوست داشتم که بچه اولم پسر باشسد . بهرحال ما هیچوقت از شر سنت خلاص نمیشویم .

سؤال : خاطرات اولیه تان از محیط خانه چه جوری بود ؟

خانم صابری : از محیط خانه ، بهرحال پدر من بزرگ خانواده بود . برادر بزرگ و چند تا خواهر و برادر که اغلب اینها در تحت سر پرستی پدر من بودند و بهرحال من دختر بزرگ خانواده بودم و بالطبع ، طبق باز رسوم ایرانی خیلی سوگولی فامیل بودم . گل سر سپید فامیل بودم ، خیلی زندگی خوشی داشتم ، زندگی خیلی راحت و بی دردسری داشتم . یک مقدار ریش ، الان که فکر می کنم ، فکر می کنم شاید یک مقدار هم متمایز بودم از بچه های فامیل . شاید یک مقداری به من بیشتر می رسیدند و بچه های فامیل شاید یک مقداری نمیتوانستند آن رابطه نزدیک را با من برقرار کنند ، و من یک مقداری واقعا همیشه خودم را تنها حس میکردم چون یک نوع رأس بودم .

سؤال : این درچه زمینه هائی نشان داده می شد ، چه طوری فرق میکردید با بقیه ؟

خانم صابری : با بقیه از این نقطه نظری که بهرحال امکانات مالی که در اختیار من قرار میگرفت بیشتر از امکانات مالی بود که در اختیار بچه های فامیل قرار میگرفت که با من داشتند بزرگ میشدند ، توی یک خانواده تقریبا داشتند بزرگ می شدند . یک مقداری میگویم این امتیاز هم خوب بود ، هم بد بود بر اینکه امتیازی بود که من شخصا ، آره شاید مثلا یک عروسک خاصی را که می خواستم میتوانستم داشته باشم ولی در ضمن میدیدم که بچه دیگر با من آن جور ایام نمیشوند .

سؤال : جای خانه تان یادتان هست . اولین باری که آگاه بودید از فضای خانه ؟ چه جور خانه ای بود ؟

خانم صابری : اولین باریکه یادم میاد ، ما محله سنگلج می نشستیم ، فکر می کنم آره ، محله سنگلج می نشستیم . یک خانه بزرگی بود ، از این خانه های بهرحال

قدیمی ایرانی که اطاقها دور تا دور قرار داشت و حیاط وسط بود و حوض و سط بود و اینها ، و اولین خاطره ام اینکه من داشتم با بچه ها و عمه خودم که هم سن و سال خودم بود تقریبا " می دویدم و یکی از بچه ها مرا هول داد توی حوض" و من حس کردم واقعا " دارم می میرم ، اصلا" رفتم . یک دستی مرا کشید بیرون ، یعنی موهایم را کشید بیرون و این دست پدرم بود . این اولین خاطره ایست که الان واقعا " خیلی زنده میاید جلوی چشم . خوب من پدر و مادرم خیلی متجدد فکر می کردند، و دوتا زندگی توی فامیل ما بود ، یکی زندگی بهر حال متجدد آشنا با آداب و اصول غربی و از یک طرف مادر بزرگ من بود که کاملا" یک زن سنتی بود و یک زنی که به تمام مسائل سنتی و خرافاتیش عقیده داشت و انجام میداد این چیزها را . و من شخصا " خیلی کشش داشتم به زندگی سنتی که توی مادر بزرگم می دیدم . یعنی دوست داشتم توی مراسم نمیدانم افطار توی مراسم نمیدانم نماز ، نمی دانم رفتن توی مسجد این حرفها شرکت کنم و مادرم سخت مخالفت میکرد که من بروم توی این ماجرا . ولی من دوست داشتم . مثلا" من خیلی دوست داشتم آبگوشت بخورم ولی سوپ جوجهای را که مامانم درست کرده نخورم . نمیدانم بهر حال این دوتا زندگی درجوار هم کنار من پیش میرفت . یک زندگی واقعا " کاملا" متجدد که مادرم خیلی دلش می خواست ، اعتقاد داشت که من درس بخوانم ، نمیدانم جلو بروم ، نمی دانم با اصول آداب و اصول فرنگی مثلا" بزرگ بشوم ، نمیدانم ساعت دو بعداز ظهر بخوابم . ولی خانواده سنتی اصلا" ولو بود . اصلا" ولو بود برای خودش . و بیشتر اگر می توانست واقعا " به تعلیم و تربیت بچه ها برسد تعلیم و تربیت غریزی بود که میداد با محبت و همینطوری . ما بالاخره میدانیم مثلا" فرض کنید یک دایه و یک مادر امروزی ، که مادر من خیلی امروزیه فکر میکنم .

سؤال : مادرتان تحصیل کرده بودند ؟

خانم صابری : بله مادر من تحصیل کرده بود ، درس خوانده بود و خیلی قدرت سازندگی و قدرت خلاقیت در او هست . حالا شاید اگر مادر من امروز بدنیا میآمد به ، نمیتوانم بگویم او ج ، یعنی شاید خودش را بیشتر میتوانست کامل بکند . ولی در شرایطی که او بدنیا آمد من فکر میکنم که برای زمان خودش خیلی پیشرفته فکر میکرد . آنهم بخاطر پدری که خیلی دلش میخواست که بچه هایش بروند جلو . گویا پدرش افسر بوده من نمیدانم ، و او هم دلش میخواست که دخترش ، یعنی مادر من پسر باشد و خیلی رفتار پسرانه با او کردند تا آنجا که من یادم هست مادر م میگفت تا دوسه سال پدرم نمیدانست که من دخترم و مخفی میکردند از او .

و این بصورت پسر خانواده بزرگ شده بوده ، و وقتی خوب فهمیده که این دختر بعد خیلی با و علاقه داشته . ولی یک مقدار اینجوری بزرگش کرده . از حرفهایی که به من میزند حس میکنم که نسبت مثلا" به خواهرش که خاله من که ندیدم فوت کرده بود آن موقع که بچه بوده ، خیلی بهر حال امکان اینکه ، فکر کن ، که آره مثلا" میشود به دنیای مردها هم وارد شد ، میشود مثلا" پیشرفت کرد خود به خود آشنا شد

سؤال : نقشش در خانواده ، غیر از تصمیم گیری ، نقش مادرتان چطور بود ؟

خانم صابری : توی خانواده خود ما ؟ خیلی مضحکه براینکه پدر من هم یک آدمی بود که به مسائل ، یعنی متجدد فکر میکرد ولی خودش هم درگیر دار آن قید و بند های سنتی قرار میگرفت . من اتفاقا " داشتم بکروزی کتاب والا حضرت اشرف را می خواندم که وقتی راجع به رضا شاه صحبت میکنند که روزی که او تصمیم میگیرد که خوب بگو یی... دخترهای من باید بروند خودشان را به مردم نشان بدهند و لسی خودش در گیر میشود برای اینکه بعنوان یک پدر سنتی نمیتوانسته که تحمل بکند . یعنی فکر میکنم این شد را شکستن برای تمام مردهای ایرانی ، لااقل در دوره قبل خیلی مشکل بود ، هنوز هم مشکل است ، و پدر منم در یک همچون حالتی بود . فکرا " میدانست که آره باید اینجوری باشد ، ولی توی خانه دلش می خواست اون بالاخره رئیس کل باشد ، او باشد که تصمیم بگیرد ، او باشد که بالاخره به مسائل ، مسائل را رتق و فتق کند . ولی مادرم فکر میکنم حرف خودش را کاملا" میزد و عمل میکرد . بدون اینکه مثلا" یک در گیری خشنی بوجود بیاید ولی آره من حتی فکر میکنم از مادرم بیشتر می ترسیدم تا از پدرم . پدرم شاید بیشتر به مسائل ناموسی خیلی حساسیت داشت که مثلا" دخترش نمیدانم با پسر فامیل حرف نزنند یا نمیدانم این مسائل بیشتر برایش مطرح بود . ولی ما مان من دیسپلین خیلی سختی به ما میداد . خیلی ، الان نه ، الان فکر میکنم مثلا" با بچه های من کاملا" روحیش عوض شده ، نرم شده ولی در موقعی که مرا بزرگ میکرد خیلی سختگیر بود . من یادم هست یکروز ، خوب بچه بودیم بالاخره ، صحبت میکردیم حرف میزدیم به یکی از بچه های فامیل من توهین کردم ، آمد و گفت باید معذرت بخواهی ، گفتم نمیخواهم . گفت باید معذرت بخواهی . یادم است حوض خانه ما را خالی کرده بودند نزدیک عید بود ، بالاخره آب حوضی آمده بود . من پریدم توی حوض ، نمیدانم پریدم از ترس یا سوزن آورد و گفت زبانت را درار که سوزن بزنم یا باید معذرت بخواهی و اینها ، و من پریدم توی حوض ولی ول نکرد یعنی مرا کشید و آمد پائین یادم است . من کوچولو بودم وقتی او از آن بالا پرید آمد پائین مرا کشید بیرون و سه چهارتا اینجوری به

لب من سوزن زد ، که حرف بد زن ، که هم خوب بود ، هم بد . برای اینکه مرا یک مقداری جرات مقابله با مردم را از من گرفت ، الان که فکر میکنم ، ولی از نقطه نظر تربیتی فکر میکنم خوب درست بوده که نمی بایستی لااقل من فحش میدادم . شاید هم باید میدادم . نمیدانم . (خنده)

سؤال : رابطه تان چطور بود با مادرتان ؟

خانم صابری : با مادرم رابطه ام خیلی خوب بود . خیلی خوب بود و خوب مادر من شروع میکرد به کار کردن . یعنی نمیدانم یک کانونی بود آن موقع درست شده بود . کانون بانوان بود ؟ درست یادم نیست . در آنجا داشت فعالیت میکرد و من بعنوان بچه همیشه حس میکردم او نباید از خانه برود بیرون . همیشه باید توی خانه باشد ، و الان که فکر میکنم ، دارم میگویم خوب این مادر چه کار میتواند بکند . بزرگ اینک من هم خودم دقیقا " همین کار را با دختر خودم کردم . یعنی خوب کار داشتم میرفتم بیرون ، ولی وقتی بر میگردم به گذشته خودم میگویم که خوب در آن لحظه من واقعا " نیاز داشتم که مادرم کنار من باشد . چطوری میشود این مسئله را حل کرد ؟ نمیدانم .

سؤال : توی مراحل مختلفی که بزرگ میشدید درددل میکردید با او آسان بودیانه ؟

خانم صابری : نه می ترسیدم از او ، زیاد درد دل نمیکردم براینکه یک مقداری فکر میکردم یک قدرتی هست که اجازه نمیدهد مثلا " من خودم را ابراز کنم . زیاد با او درددل نمیکردم . الان خوب خیلی با او نزدیک شدم ولی تا آن موقعی که به سن بلوغ رسیدم و بعدها نه ، خیلی یک تصویری بود که از او ، یک خورده ملاحظه میکردم بهر حال .

سؤال : دوره دبستان را یادتان هست چطوری بود ؟

خانم صابری : دبستان را درست یادم نیست کدام مدرسه میرفتم ، مدرسه ناموس فکر میکنم میرفتم . از دبستان هم نه ، خاطره زیادی ندارم . چرا دوسه تا خاطره دارم ، که یک مرتبه مدرسه ما مختلط بود . خوب پیشاهنگی بود ، و پدرم میگویم با وجود اینکه خیلی علاقه داشت و فکر میکرد که آدم بایستی همگام زمان پیش برود مثلا " دوست نداشت که من بروم پیشاهنگی ، و یکی از چیزهایی که از من دریغ شد رفتن به پیشاهنگی بود . چون خیلی دوست داشتم بروم پیشاهنگی و نگذاشت من بروم به

پیشاهنگی ، و خوب توی مدرسه در ضمن این برخورد دختر و پسر در آن زمان یک مقدار نا مانوس بود ، یک مقداری پسرها تحمل نمی کردند دخترها را ، یک مقداری دخترها تحمل نمی کردند ، یک مقدار هم بخاطر اقتضای سنی است ، که من فکر میکنم تا سن بلوغ برای پسر یک مقداری همدیگر را دفع میکنند . مثلاً طرف هم نمیروند زیاد ، میزنند همدیگر را ، و یادم هست نمیدانم توی بازی که میکردیم با پسرها ، پسره گفت تو خفه شو . تو که دختری و ... این برگشت زد توی شکم من که من اصلاً تقریباً "بی‌هوش شدم ، افتادم . ولی نرفتم بگویم ، چون میخواستم خودم مقابله کنم . بعد هم یک حسی بود که این حس الان برای من خیلی عجیبه ... اولین حس ترس من از اجتماع یادم هست که توی مدرسه ایجاد شد . یادم است که همه از رضا شاه میترسیدند . همه واقعا " می ترسیدند . و من یکروز نمیدانم توی خانه چه صحبتی شده بود آمدم گفتم مثلاً " با القاب راجع به رضا شاه صحبت نکردم و یک مرتبه یک جوری همه در مقابل من موضع گرفتن که من حس وحشت کردم . حس کردم که الان مثلاً " ممکنه مرا ببرند یا الان ممکنه مثلاً " یک بلائی بسر من بیاید . چرا این دوتا مثلاً " خاطرات خیلی کوچک از دوران کودکی ام دارم . و خاطره دیگری هم که دارم من یادم هست از همان موقع خیلی به ادبیات علاقه داشتم و می نوشتم و هر بار نوشته ام را به معلم انشاء میدادم مرا دعوا میکرد . میگفت انشاء خودت را بردار بیار ، انشاء ترا کس دیگری نوشته و باور نمی کرد . و من شاید هم بخاطر همین مدت‌ها اصلاً " دنبال کار نوشتن نرفتم . نوشتن را در واقع بعد از اینکه رفتم به فرانسه یک مقداری این ، چه میدانم تضادهایی که در من وجود داشت توانستم حل بکنم رفتم دنبالش . ولی منتهی اینکه در زمینه ادبیات نمیخواستم دیگر کاری بکنم چون هر بار بلند شدم توی کلاس ، هر بار بلند شدم حرفی بزنم سرکوب شدم . یا مثلاً " یک مقداری انشاء های فلسفی مینوشتم و بما میگفتند بچه از دهن گنده تر حرف میزنی ، نمیدانم این حرفها چه هست ، بنویس مثلاً " پائیز و من نمی خواستم بنویسم پائیز درختها زرد است و نمیدانم برگها میریزند و این صحبتها . از مدرسه تقریباً " این .. و چرا من الان که فکر میکنم شاید اولین انگیزه هایی که برای گرایش من به تأثیر ایجاد شد ، شاید در مدرسه ایجاد شد ، و آنهم یک مقداری بخاطر مادرم که توانسته شاید مرا میبرد ، دلش می خواست که خوب دخترش آدمی باشد که با و نگاه کنند . هر مادری من فکر میکنم این علاقه را دارد ، یعنی آدم تمام آرزوهای نهفته خودش را توی فرزندش می بیند . شاید هم بخاطر همین هم هست که آنقدر از خودش مایه میگذارد . خوب توی چیزهای نمایی ، توی پایان سال تحصیلی که برنامه های تحصیلی که بود یادم میآید که من را میگفتند تو بیا و برو . من خیلی خجالتی بودم . یادم میآید اولین باری که توی نمایش شرکت کردم برنامه ای بود که یک عده باهم بودند و من پروانه بودم و دوتا

بال هم براييم درست کرده بودند که بايد ميآدم بالاخره بال بال ميزدم نميدانم چه کار ميکردم بالاخره صحبت ميکردم ، و خوب دوتا بال خيلي بزرگ و يادم ميآيد مامانم درست کرده بود از آن بالها که شايد شما يادتان است نميدانم بالاخره زرق و برق هم باو زده بودند . با اين بالها من آمدم بال بال زدم و بايد بال بال ميزدم وامی ايستادم يك حرفي را ميزدم که نمايش شروع ميشد . همينکه چشم افتاد به مامانم توي سالن نشسته بود ، همينطور خشک شدم ، پروانه آن وسط خشک شد . و ديگر نتوانستم حرفم را بزنم . وقتي يادم است مرا ميآوردند توي اتاق گريم ، حالا اتاق گريم که ما نداشتيم ، يادم است بادام را ميگرفتند ميسوزاندند سياه ميشد بعد ابرو براي تان ميکشيدند و چشمها تان را درست ميکردند من خيلي خجالت ميکشيدم که مرا آرايش وبزرگ کنند . ولي الان که فکر ميکنم اولين بار است که واقعا دارم راجع باو فکر ميکنم ، شايد اولين انگيزه و آشنائي من با تآتر توي همان کلاس مدرسه توي همان بال بال زدن پروانه بود که آمد آنجا و ماند و سطر کار . و خوب خيلي مثلا " شعر خيلي دوست داشتم ، دوست داشتم که علاقه داشتم خيلي سريع ميتوانستم شعر حفظ کنم که الان هيچ چيزيش را بخاطر ندارم و خوب توي کلاس مشاعره خيلي شرکت ميکردم و خيلي هم مثلا " مامانم ميگفت تو ، تو ، تو . . يعني از اين هم که ميخواستند مرا بنمايش بگذارند بدم ميآمد . مثل همه بچه ها . يعني هيچ بچه اي دوست ندارد که مثلا " يك کسي بگويد خوب بلانده شود . يك ميدان ببيند مثلا " . چکاره اي ؟ ولي خوب اينها همه شايد در ضميمه ناخود آگاه من يك جائي براي خودش باز کرده و يکروزي زده بيرون . و اين خاطرات اوليه مدرسه من است ، و چرا باز هم مثلا " من يادم است که مادر من خوب خيلي دلش ميخواست که من جلو بروم و من داشتم مايه اش را واقعا " زياد فشاري به من نميآمد که من شروع کنم به کار کردن . و من حق نداشتم از شاگرد سوم بيایم پائين . يا بايد اول بودم ، يا دوم ، يا سوم ، يادم است کلاس چهارم يا پنجم متوسطه بودم ، متوسطه نه ، دبستان بودم ، کارنامه ام را آوردم ، مادرم زير کرسی نشسته بود ، مادر بزرگم ، مادر بزرگ مادرم ، آن گوشه نشسته بود از فزوين آمده بود ماهارا ببيند ، من کارنامه ام را خيلي هم خوشحال آوردم دادم دست مامانم که مامانم نگاه کند ، کارنامه مرا نگاه کرد ، من شده بودم شاگرد نميدانم چهارم ، يکدانه کشيده زد توي گوش ما ، و يادم است کارنامه ام پرت شد و مادر بزرگم دعوايش کرد گفت يعني چه ؟ ميگفت آمنة نه ميتواند ، چرا بايد بياید پائين . اين را هم يادم است ، اين تقصير واقعا " يادم است ، خوب ديگر چه بگويم براي تان ؟ (خنده)

سؤال : به سن بلوغ که ميرسيديد اولين باري که اين احساس زن بودن را کرديد يادتان ميآيد چطوري بود ؟

خانم صابری : خوب آره ، براینکه میگویم راجع بمسائل احساس میل جنسی همیشه در زمانیکه بهر حال من زندگی میکردم که هنوز هم فکر میکنم هست یک مقداری بعلاست نو بودن این حس ها همراه شرم بود ، همراه گناه بود. یعنی شما فکر میکردید که او مثلا این چه حسی است که آمده توی من و من را همچنین این جور و آن جور میکنند . بهر حال در حالی که خوشایند بود برای من در ضمن هم از او وحشت داشتم و هم از او خجالت می کشیدم . فکر میکردم یک کار نادرستی من دارم میکنم این حس آمده توی من ، و یادم است اولین باریکه بهر حال زن شدم . اولین علاقم زنانه را در خودم دیدم خیلی وحشت کرده بودم اصلا" فکر میکردم یک اتفاق غیر عادی و یک چیز بخصوصی که افتاده و خیلی هم سخت ناراحت شدم توی مدرسه برایم اتفاق افتاد و جرات نمیکردم به هیچکس بگویم نه به بچه های مدرسه می توانستم بگویم نه به مادرم و غش کردم، غش کردم و بچه ها مرا بردند خانه ، و مادرم هر چه سؤال میکرد توچیته؟ نمی توانستم با و بگویم . فکر میکنم بعدها شاید مادر بزرگم متوجه شد ولی من نمی توانستم ابراز کنم در حالی که خیلی احساس کمک داشتند که یک کسی به من کمک کند . ولی واقعا" بخاطر شاید همان حالتی که راجع به این مسائل نباید صحبت کرد ، بد هست ، میدانم حس سر پوش شده ای بود .

سؤال : یعنی کسی قبلا" آماده نکرده بود ؛ که چه خواهد شد و چه انتظاری داشته باشید ؟

خانم صابری : نه ، اصلا" . اصلا" نمیتوانستم . و یک حالت خیلی وحشت و اصلا" راجع به مسائل سکسی هیچوقت صحبت نمیشد . یادم است دختر بچه ها بهر حال توی مدرسه در سنین یازده ، دوازده سالگی شروع میکردند یک خورده پیچ و پیچ کردن خوب من هم گوشه هایم نیز میشد به بینم چه خبره ، و یادم است مثلا" یک مجله ای که در میا مدیک مقداری راجع به مسائل سکسی صحبت میشد بقدری این جالب بود برای بچه ها ، همه جمع میشدند و زنگ تفریح جمع میشدند و تعریف میکردند . یعنی راجعش صحبت میکردند . ولی در یک حوزه" خیلی محدود ، هیچکس جرات نمیکرد نه با مادرش ، نه با خواهرش ، خواهر که من نداشتم ولی بهر حال با افراد فامیل این مسئله را در میان بگذارد . خیلی سرکوب میشد خیلی خیلی سرکوب میشد . این بود، یا مثلا" من یادم است اولین کتابی را که خواندم ، کتاب ادبی که خواندم ، کتاب مردی که لبخند میزند و مال ویکتور هوگو بود ، که در من خیلی اثر گذاشت . خوب یک مقداری راجع به مسائل ارتباطات جنسی توی پیش صحبت میشد . درست هم الان یادم نیست واقعا" چه بود . ولی پدرم که این کتاب را خواند آنقدر مرا مواخذه کرد و آنقدر مرا دعوا کرد و ایسن

کتاب را گرفت پرت کرد آن طرف که من فکر کردم واقعا " یک گناه کبیره کردم ، و دیگر از آن موقع به بعد همیشه راجع به این مسائل سعی میکردم که توی خودم باشم و با کسی صحبتی نکنم ، نه با پدری نه با مادری ، چون اجازه واقعا " داده نمیشد .

سؤال : آنوقت راجع به مسائل این که حتما " باید زن ویرجین (Virgin) بماند و نمیدانم کسی دست با و نزنند و اینها میگفتند بهتان ؟

خانم صابری : اینها را بدون اینکه بگویند اصلا " توی خانه طوری رفتار میشد که شما اصلا " میدانستید . اصلا " من نمیدانستم یعنی چه ویرجین (Virgin) بودن را واقعا " نمیدانستم یعنی چه ؟ اصلا " راجع به این مسائل زیاد نمیتوانستیم حرف بزنیم . نمیتوانستیم باز صحبت بکنیم . آنطوری من امروز میتوانم با دخترم صحبت کنم . گو اینکه اوهم بخاطر آن حس شرمی که هست توی آدم و زیاد خوشش نمیآید با من در مطرح بگذارد . خوب خیلی راحت میتوانیم با هم کنار بیاییم در آن زمان اصلا " نبود ، من نمیدانم برای شما بود ؟

سؤال : من یادم است از طرف دایه و ...

خانم صابری : آره ، مثلا " از طرف مادر بزرگ شاید . یا مثلا " یادم است این حالتی که زن بدنش یک خورده عوض میشود . من توی حمام ها اینها را میدیدم . مثلا " می رفتیم توی حمامی که مثلا " عمه من یک مرتبه می نشست سنش بالاتر بود خیلی خوشگل بود ، سینه داشت نمیدانم خوب قشنگ بود کنار آن حوض سربینه بودش که یخ بود می پریدن تویش ، خوب من اینها را تماشا میکردم میدیدم که خدایا من با اینها یک خورده فرق دارم ، من مثل اینها نیستم ، اینها یه چیزهای دیگر دارند که من ندارم ، یعنی همیشه توی این برخوردها نمیتوانستم کشف کنم . یادم است حمام مثلا " ، برای من یک گوشه ای داشت که خیلی مرموز بود ، آنجائی بود که اینها می رفتند واجبی میکشیدند . و من هر دفعه میخواستم بروم آن تو ، و دلم میخواست بروم آن تو مثلا " مادر بزرگم دعوا می میکرد بچه بگیر بنشین (خنده) و معمولا " ماما من همیشه مرا میبرد توی نمره . هیچوقت مرا نمیگذاشت بروم توی حمامهای عمومی که مثلا " مادر بزرگم یادم است صبح که قرار بوده برویم به حمام یک تشریفات عجیب و غریبی بود . نمیدانم انار دانه میکردند ، سینی هارا سرشان می گذاشتند و راه میافتادند و هرکس سینی هایش بزرگتر بود خیلی متشخص تر بود . وقتی میرفتند حمام ، حمام یک وسیله تفریح فوق العاده ای بود . و من عاشق این

این بودم که با مادر بزرگم بروم حمام . و آنقدر میرفتم زیرگوشش میگفتم و بغلش میرفتم و قربان صدقه اش میرفتم که اجازه مرا میگرفت با مادرم میبرد ، و آن حمام برای من خیلی جالب بود ^{برای} اینکه هم از نقطه نظر اینکه می دیدم خوب یک تشریفاتی آنجا هست که توی حمام نمره نیست و هم اینکه بالاخره این مسائل جنسی یک جور عینی (Practical) آشنا میشدم . و همیشه میخواستم بفهمم توی آن گوشه که مثلا " یک بوی خیلی خاصی می آید چه هست ؟ چه اتفاقی دارد میافتد آنجا ، که بعد ها برایم کشف شد .

سؤال : صحبت های آنجا را پادتان می آید ، چه صحبت هایی میشد ؟

خانم صابری : آره صحبت هایی که توی حمام میشد ، اولاً " تمام اخبار سیاسی توی حمام پخش میشد . تمام اخباری که بعدها میدیدید که مثلا " پدر می آید توی خانه میگوید چه اتفاقی افتاده ، فلان ... ^{برای} اینکه بهر حال زنانی که می آمدند به این صورت که نمیدانم بالاخره نوکر و پوکر دنبالشان می آمد از خانواده های سرشناس بودند و این اخبار را می آوردند و می نشستند و شروع میکردند به حرف زدن و شما خیلی خبر می گرفتید توی حمام ، که چه اتفاقاتی مثلا " فردا میدیدید توی روزنامه یا بالاخره اخبار می آید و یک مقداری هم غیبت بود . غیبت هایی که از .. بالاخره چه اتفاقی افتاده ؟ کی با کی سرو سرو دارد ؟ این خانم با کدام آقا سرو سرو دارد ؟ نمیدانم چه را میخواند (چیزش بکنند) نمیدانم عقدش بکنند ؟ که را میخوانند خواستگاری بکنند ؟ یک کم صحبت های یعنی اطلاعاتی در این زمینه داده میشد و یکی هم اطلاعاتی در زمینه مسائل سیاسی ، اجتماعی که لااقل این دوتا بنظر من بیشتر توی مغز من مانده .

سؤال : با همدیگر ولی زنها باز صحبت میکردند راجع به مسائل خودشان ؟ مسائل شخصی ؟

خانم صابری : آره ، یک مقداری اتفاقاً آنچه که برای من خیلی عجیب و غریب بود یک نوع ، حتی من میتوانم جمله وقاحت را بکار ببرم که وقتی زنها توی محفل خودشان قرار میگرفتند مثل اینکه تمام این بندها پاره میشد و یک مرتبه به یک مسائلی که در ملاء عام اصلاً با و اشاره نمیشد آنجا با یک نوع ، آره یک وقاحت خصوصی ، گفته میشد . راه اشاره به روابط جنسی همدیگر ، روابطی که مثلا " مردی بازنش دارد ، اینها را آنجا خیلی بدون پرده ، و یک مقداری بی ملاحظه گفته میشد .

تا آنجائیکه من یادم است یک چیزهایی را ، خیلی هم برایم واضح نیست . ولی این حس را داشتم . شاید هم بخاطر همین حس بود که میرفتم آنجا ، می خواستم ببینم چه خبره ؟

سؤال : ولی با یک حالت نزدیکی و صمیمیت صحبت میشد ؟

خانم صابری : بله ؛ خیلی آزاد باهم صحبت میکردند زنها . همیشه خیلی به نظر من دوتوع چهره بود . یک چهره خیلی پاک و منزه که اصلا " این مسائل را اصلا " نمیدانم و یک چهره ای که کاملا " متفاوت بود با آن تصویری که من می دیدم .

سؤال : الان که برمیگردید فکر آن صحبتها را میکنید ، فکر میکنید آنها وارد بودند به مسائل ، یعنی واقعا " آگاه بودند از نظر مسائل جنسی یا "

خانم صابری : نه فکر می کنم بیشتر یک مقداری رابطه های جنسی خیلی رومطرح میشد و یک مقدار هم خرافات در واقع دنبالش میآمد . نه فکر نمی کنم که مثلا " اگر می خواهی بچه ات بیفتد فلان کار را بکن . یک چیزهای خیلی گنک توی مغز من هست . ولی الان که فکر می کنم ، فکر می کنم نه اطلاعات طبیی یا اطلاعات وسیعی نداشتند . یک اطلاعات بیشتر اگر بخواهم یک جمله درست تر و شاید یک خورده ناخوشایند تر بکار ببرم ، خاله زنگی بود . واقعا " خاله زنگی بود ، الان که فکر می کنم . ولی تصویر خیلی قشنگی در من گذاشته چون حمام رفتن بنظر من از لحاظ سنتی خیلی قشنگ بود . خیلی قشنگ بود . تمام مراحلش از آن موقعی که راه می افتادیم از خانه تامی رفتیم آنجا و سینی ها را پهن میکردند ، زنها می نشستند روی این ... یادتان است شما یک سینی های بزرگی بود از آنور می گذاشتند هرکسی سینی اش متشخص تر بود خودش هم متشخصتر بود . هرکسی برای خودش آنجا یک درباری درست میکرد در واقع . گله به گله مثلا " . مهم بود وقتی خاله زنه اگر فلان وزیر میآمد آنجا خوب دربار آنجامی شد . اگر یک کس دیگری در ردیف دوم بود واقعا " شما تصویر اجتماع را می دیدتوی این حمام زنانه .

سؤال : چند ساعت طول میکشید این مراسم ؟

خانم صابری : والیهادر بزرگ من که میرفت . صبح میرفت شب می آمد .

سؤال : غذا هم آنجا بود ؟

خانم صابری : غذا می خوردند و همه چیز ولی من دیگر تا ساعت ۱۲ میآمدند دنیا لم . اگر صبح میرفتم دوازده ظهر دیگر ما مانم می فرستاد من را می آوردند ، می کشیدند از حمام بیرون . ولی من دلم می خواست تمام این مراحل را تا آخرش باشم .

سؤال : خوب این تجربه را که داشتید شما در مورد آگاه شدن به مسائل زن بودن که خوب مشکل بود . بعداً " که خودتان دختر داشتید چطوری روی رفتار تان اثر گذاشت ؟

خانم صابری : هم اثر گذاشت و هم خود به خود اجتماع من و محیط او با من کاملاً فرق میکرد . در ایران که بهر حال من فکر میکنم در زمینه ای که در حالی که داشتند به بچه ها آموزش میدادند راجع به مسائلی کم کم صحبت میکردند با بچه ها . یعنی بچه ها به هیچ عنوان آنطور بی خبر نبودند از مسائل . خوب شوهر من یک دکتر است بهر حال خیلی رو با مسائل طرف میشود . یادم است کتابهای ، یک سری کتابهای عکس دار راجع به مسائل سکسوفل درآمده بود . من یادم نیست شاید شما اطلاع داشته باشید که با تصویر نشان میداد که دختر و پسر چه جور اند و چه جور بزرگ میشوند ، چه جور جفت گیری میکنند . تمام اینها را در مراحل مختلف . یعنی فکر میکنم برای سن ، فرض کنید ۴ تا ۷ یک سری بود ، از ۷ به بالاتر یک سری بود و او مرتب این کتابها را انتخاب میکرد و در دسترس بچه ها میگذاشت . و هیچوقت هم مالتسوی اتاقشان نمیرفتیم که مثلاً به بینیم که . ناراحت بشوند . میگذاشتیم جزء کتابهایشان . و آنها میخواندند . هم دخترم و هم پسرم هردو شان . و شاید هم جلوی ما هیچوقت نمیخواندند ، ولی بهر حال این کتابها جزء کتابهای بود که در دستر شان قرار میدادیم . و بعد در مدارس خوب خود بخود با آنها صحبت میکردند . من یادم است که وقتی دخترم را آوردمش به پاریس من قبل از اینکه بیایم آمریکا در حدود هفت یا هشت ماه پاریس بودیم گذاشتمش توی مدرسه ای که سورکلر (Sœur Claire) اداره می کرد . می شناسید شما سورکلر را . رفتیم با او صحبت کنم که دختر من فلان و بیسار ، از این حرفها ، خیلی هم مهربانی کرد و دخترم را هم پذیرفت . و بعد یکروزی مرا صدا کرد گفتش که ما می خواهیم یک کلاسهای چیز بگذاریم ، ادو کماسیون سکسوفل (Education Sexuelle) موافقید که دختر شما شرکت کند ؟ و من آره . ولی خیلی برایم عجیب بود که سورکلر توی مدرسه خودش مدرسه ای بهر حال مذهبی بود در س چیز داشتند ، که راجع به تمام مسائل خیلی باز با بچه ها صحبت میکردند . راجع

به همه چیزنیمدانم از قرص حاملگی گرفته ، همه چیز ، همه چیز ، همه چیز ، همه چیز ، گفت ما این مسائل را می‌خواهیم برایشان مطرح کنیم موافقید ؟ گفتم آره ! موافقم.. و خوب طبیعتاً میدانید برای این بچه ها مسائل خیلی راحت تر حل میشود تا اینکه برای من که در یک محیط خیلی بسته تری زندگی می‌کردم .

سؤال : دخترتان از شما سؤال کرد راجع به اینکه چه انتظار داشته باشد از بلوغ ؟ هیچوقت بحث داشتید راجع به او .

خانم صابری : نه ، من فکر میکنم که این مسائل یک مقداری بخاطر اینکه بچه وقتی دارد خودش را کشف میکند در این لحظه بهر حال دچار یکنوع تشویش... دچار یک نوع خود رفتن میشد و نباید زیاد هم آدم بشکند . ولی باید اوپن (Open) بگذارد . اگر خواست بیاید . الان شاید دختر من شروع بکند یک خورده با من حرف زدن . ولی نه در زمان بلوغش دوست نداشت که مثلاً " با من زیاد راجع به این مسائل حرف بزنند . فقط یادم است وقتی رگل شد گفت : ای مامی رگل شدم . یعنی حرفی که من جرات نتوانستم بکنم ، اصلاً "توی حیاط بود و خوشحال بود و نمیدانم ، خوشحال هم نه ولی بهر حال خیلی راحت مسئله را عنوان کرد . ولی برای من اصلاً امکان نداشت به ما مانم بگویم رگل شدم فکر میکنم اصلاً " میمیرم یک همچنین حرفی بزنم ، بسرم شاید مثلاً " راحت تر راجع به مسائل ، نه او هم فکر میکنم در آن دوره بلوغ که مثلاً "فرض کنید از سن ۱۱-۱۲ تا ۱۶-۱۷ هیچوقت مستقیم با من صحبت نمیکرد . الان چرا راحت میتوانیم مثلاً " راجع به خیلی مسائل بنشینیم با هم صحبت کنیم . البته با رعایت یک سری فاصله ها . برای اینکه من اعتقاد ندارم فاصله را آدم صد درصد بشکند اصلاً " ، آدم باید مادر باشد . آنهم بالاخره پسر یک نوع مادر باشد آنها دختر و رابطه دوستانه هست ولی یکی نمیشود آدم ، نمیشود . من فکر کنم بشکنین . یک چیزی خراب میشود . ولی فکر میکنم برای دختر من خیلی راحت تر است . اصلاً " مسئله ای فکر نمیکنم به آن صورت داشته باشد . ولی حرفی هم نمیزنه و من هم نمیتوانم مثلاً " بگویم خوب چه فکر میکنی ؟ ولی وقتی راجع به مسائل مختلف ارتباط زن - مرد ، نمیدانم اتفاقی که برای این افتاده ، خیلی راحت با هم می‌نشینیم صحبت می‌کنیم شاید او مسائل خودش را خیلی مستقیم با من در میان نمیگذارد . ولی راجع به مسائل جنسی خیلی راحت و آزاد ما صحبت میکنیم .

سؤال : دوران دبیرستان چطور بود ؟

خانم صابری : دوران دبیرستان خیلی کم ، خیلی کوتاه بود برای من . من بعد به

حدود هشتم متوسطه یا نهم بودم که رفتم فرانسه . خیلی کوتاه بود دوران دبیرستان من دختر خیلی خیلی خجولی بودم بخاطر اینکه میگویم خانواده من در حالی که خیلی خانواده متجددی بود خیلی هم سختگیر بودند . مادر من واقعا " یک دیسپلین — خیلی شدید و پدرم هم همینطور . و من یک مقداری بخاطر این وهم بخاطر آنکه در خانواده خودم تنها دختر خانواده بودم با بچه های فامیل هم یک مقداری فاصله داشتم خیلی تنها بار آمدم . خیلی تنها بودم . توی خودم . یک مقدار هم بدلیل خصوصیات ذاتی خودم یک آدم این شکلی بودم خیلی خودم راتنها گوشه گیر و تنها واقعا " حس می کردم . وقتی آمدم در مدرسه اول در انواشیروان دادگر بودم یک مدت خیلی کوتاهی ، ۴ - ۵ ماه ، بعد رفتم به مدرسه نوریبخش . و آنقدر این مدرسه برای من وحشت انگیز بود اول یک مرتبه . شما فرض کنید از یک مدرسه کوچک بیائید یک مرتبه توی یک مدرسه ، آن یکی نوریبخش ، که هم محیط خیلی باز بود و هم بچه ها از جاهای مختلف می آمدند وهم که دستخوش یک مقداری بی بندوباری و یک تلاطم اجتماعی عجیب و غریب بود در آن زمان . من خیلی وحشت کرده بودم . تقریبا " با کسی هم حرف نمی زدیم . یادم است یکی از دوستایم ، ثریا فرمانفرما بود . نمیدانم من خیلی علاقه پیدا کرده بودم این دست مرا گرفت و او مرا از این عزت کشاند بیرون آورد توی گروه نمیدانم والیبال و بسکتبال . یک مرتبه من چیزی شدم ، رو آمدم . ولی تا آن لحظه خیلی برایم مشکل بود که خودم را وفق بدهم با یک همچنین محیطی ، والته یواش یواش داشتم می افتادم توی یک حالت شرور بودن که الان فکر میکنم اصلا " درست نبود ومن یادم است که به محض اینکه ما میخواستیم که مثلا " یک کلاس را بهم بزنیم ، تصمیم می گرفتیم و کلاس را بهم میزدیم و مدرسه هیچ نظم و قراری نداشت و اینهم بیشتر زائیده مسائل اجتماعی بود که در آن موقع حاکم بود . فرض کنید حزب توده میخواست یک کاری بکند میگفت بچه اعتصاب کنند توی کلاس . یعنی اعتصاب کردن توی کلاس یک چیز خیلی روزمره و عادی بود که شما اینکار را بکنید ، ونظم و قرار مدرسه در واقع بنظر من تحت الشعاع مسائل اجتماعی - سیاسی آن زمان بود که در آن لحظه برای ما خیلی خوشایند بود . همچنین که میگفتند کلاس را تعطیل کنیم ما اصلا " خیلی خوشحال بودیم خوب کلاس را تعطیل میکردیم میرفتیم بازی . الان که فکر میکنم می بینم چه صدمه ای میتواند بزند به تعلیم و تربیت که یک نظم و قرار مشخصی را لازم دارد . و خوب یادم است مثلا " می آمدند حوزه تشکیل میدادند . ما اصلا " نمی فهمیدیم حوزه چه هست . میدانستیم ، نمیدانم ، این حرفها چه هست . یادم است یک آقای بود خیلی هم خوشگل بود . یک پسر ارمنی بود که الان اسمش واقعا " یادم نیست ، بعد خود توده ای ها کشتنش در یا دستگاه ، یادم نیست . این می آمد ، و مدرسه را موظف کرده بودند که کلاس حزبی

برایش بگذارند ، این می‌آمد و کلاس حزبی تشکیل میداد آنجا و یادم است از مارکسیست صحبت میکرد و تنها چیزی که الان من یادم است این بود که میگفت قوس نزولی قوس صعودی . و ما اصلا نمی فهمیدیم این یعنی چه ؟ (خنده)

سؤال : این چه سالهائی بود ؟

خانم صابری : و الا ، زمانی که حزب توده چیز بود دیگر

سؤال : قبل از مصدق ؟

خانم صابری : قبل از همان موقع ها یعنی همان موقع ها برای اینکه من زمان مصدق دیگر ایران نبودم . همان موقعها بود که یادم است این می‌آمد و کلاس یعنی حوزه ای که این تشکیل میداد از دخترها مملو میشد . برای اینکه همه میگفتند پسر خوشگله آمد میخواد (خنده) کسی کاری نداشت که مثلا " بودند کسانی که خودشان هم فعال بودند آنجا ولی اغلب بچه ها در آن زمان در آن کلاس حاضر میشدند بعد از کلاس درس که زنگ کلاس را هم بخاطر آن زودتر میزدند که باید برویم دیگر میرفتیم میرفتیم آنجا یادم است که

سؤال : در خود مدرسه ؟

خانم صابری : خود مدرسه ، خود مدرسه تشکیل میشد یادم است این می نشست صحبت میکرد و کسی اصلا کاری نداشت این دارد چه میکند . ما چشم و ابروی او را نگاه می کردیم . چون اصلا قابل هضم نبود برای یک بچه ای که اصلا الفبای فلسفی را نمیداند یک مرتبه بیاید مثلا " با فلسفه مارکس آشنا بشود و این میگفت . من فقط واقعا " دو تا کلمه خیلی خوب یادم است که دستش را میبرد و میگفت قوس صعودی قوس نزولی ، ولی ما بیشتر به قوس کمان ابروهای خودش توجه داشتیم (خنده) اصلا قابل حل و قابل هضم نبود . ولی یادم است که مدرسه با یک اغتشاش گفتنی روبرو بود . به محض اینکه واقعا " حزب توده تصمیم می گرفت یک کاری را بکند مدرسه از هم می پاشید . بچه ها هم خود بخود یک مقداری آنها ایجاد میکردند ، اصلا این حالت ایجاد میشد توی مدرسه . همین بود که ما دلمان میخواست مثلا " کلاس را بهم بزنیم ، میگفتیم اعتصاب . اعتصاب میکردیم . کلاس بهم میخورد . یادم است خانم خانایی بدبخت آمده بود آنجا را اداره بکند اصلا " بیچاره شده بود . اصلا " نمی

دانست چه کار بکند . و هر روز ماها را میکشید پای صف ، اول هم که خوب آمد آنجا با و احترام میگذاشتیم ، خیلی دوستش داشتیم ولی یواش یواش اصلا" شیرازه" کار از دستش در رفت . نمیتوانست اداره بکند . میآمد همه را نصیحت میکرد . یواش یواش این اعتراضات تبدیل شده بود به خشونت و شرارت ، و یک وضع واضعا" خیلی بدی بود . الان که فکر میکنم درحالی که در آن لحظه برای من خیلی خیلی جالب بود که شما یکمرتبه اوتوریته (Authorite) را بشکنید . میتوانید با نظام و ناظم در بیافتید . ناظمی که مثلا" فرض کنید توی مدرسه" انوشیروان دادگر من مثل سگ از او می ترسیدم . خانمی به اسم بانو خانم بود آنجا . اصلا" بانو خانم را که من میدیدم قبض روح میشدم . یکمرتبه در عرض یک مدت خیلی کوتاهی ایمن اتفاقات افتاد . من نمیدانم در چه چیزی بود ولی حالتهاش در من هست . من یادم است بانو خانم را که من میدیدم همینطور میماندم . اصلا" نمیدانستم که چه کار بکنم . یعنی میگفت بمیر ، میمردم . آمده بودیم توی یک همچنین مدرسه ای بعد میدیدیم که او" شما میتوانید مثلا" ناظم راهرکار دلت میخواهد ، مدرسه را می توانید تعطیل کنید اصلا" کلاس را میتوانید تعطیل کنید . از نقطه نظر چالنج (Challenge) یک بچه به آن سن و سالی جالب بود . الان فکر میکنم که چه لطمه" بزرگی واقعا" زد به تعلیم و تربیت و چه اغتشاشی را ایجاد کرد که فکر میکنم این .. چه میدانم ، شاید ما چند تا پنجه توی تاریخ خورده باشیم ، شاید یکی را ۱۴۰۰ سال پیش خورده باشیم ، یکی را در زمان بالاخره بعد از جنگ دوم خورده باشیم ، من فکر میکنم از پنجه" خرس روسی هنوز به پیکر ملت ایران خون میریزد . هیچوقت تمام نشده این ماجرا . یعنی یک چیزی بوجود آوردند که الان که دارم با و نگاه میکنم ، آن موقع نمی فهمیدم ، می بینم که چقدر متلاشی کرد یک چیزهای را .

سؤال : گروه های سیاسی دیگر هم غیر از توده ؟

خانم صابری : والا فکر میکنم در مقابل توده ای ها اصلا" کسی جرات ابراز عقیده نداشت . دلیل داشت . براینکه اینها یک آدمهایی بودند که با متد (Method) جلومیرفتند ، با متد یک مقداری ... یک مقداری به شما طریقه" بحث کردن را بشما یاد میدادند . چند تا کلمه میگذاشتند توی دهن شما که با این کلمه ها شما می توانستید طرف را ناک اوت (Knock Out) کنید . طرف فقط حسش را داشت ولی نمی توانست با شما مقابله کند . بنا براین به نظر من در آن زمان هیچ گروهی ، من یادم نمیآید که یک همچنین قدرتی را که اینها در مدرسه پیدا کرده بودند ، داشت . اصلا" کسی جرات حرف زدن نمیکرد . یعنی همه مرغوب ، مجذوب نمیتوانم بگویم ،

بیشتر مرغوب و یک عده ای هم مجذوب بودن واقعا". چون خیلی متودیک (Methodic) پیش میآمدند. برنامه داشتند، از روی برنامه میآمدند حرفهایی که اومیبزد بهر حال با وجودیکه مادرست نمی فهمیدیم ولی یک مقداری جذبه داشت برایمان. براییکه فکر میکردیم یک چیزی دنبالش هست ما را دنبال یک چیزی دارد میبرد. ممکن است ما نمی فهمیدیم ولی حس میکردیم حتی از معلمهای مدرسه ما که فرض کنید به ما دارند شیمی درس میدهند، این وارد تر است. این ایجاد جذبه میکرد. ایجاد یک مقداری احترام. این بود.

سؤال: این بی بند و باری که در محیط بود فقط سیاسی بود یا از نقطه نظرهای دیگر هم یک همچنین حالتی بود؟

خانم صابری: از نقطه نظر چیز؟... از هر نقطه نظر برخوردهای سکسواصل؟ نه. من فکر میکنم که هنوز بچه ها در آن زمان خیلی تحت فشار بودن یک مسائلی که خیلی زیاد پیش آمد که آن موقع من نمی فهمیدم وقتی میگفتند یکی بارونی یکی دیگر شده نمی فهمیدم. ولی خیلی زیاد بود. که الان فکر میکنم که خوب یک مقداری گرایش هم جنس به هم جنس بود در واقع. بارونی برای من آن موقع فکر میکردم یک دوستی هست که تو بیشتر دوستش داری. ولی بود، بود من یادم است مثلاً می گفتند این بارانی آن یکی هست. این بارونی آن یکی هست. که این هم بیشتر من فکر میکنم علتش به دلیل این بود که با پسرها شمانمی توانستیدیک رابطه درست داشته باشید، و در این شکوفائی حس جنسی شما آن نیازها بالاخره یک جوری باید یک جایی جواب میگرفت. مال بعضی ها خیلی تندتر بود بالاخره یک جوابی میگرفت. ولی فکر نمیکنم که اینها به مراحل خیلی جدی تری از نقطه نظر روابط فیزیکی (Physically) میکشید که بیشتر واقعا "یک رابطه روحی ایجاد میشد و یک جذبه این شکلی بود. من ندارم یک همچنین خاطره ای را که مثلاً یک همچنین اتفاقی افتاده باشد توی مدرسه، یا کمتر اتفاق می افتاد مثلاً برای یک دختری در آن سن و سال اتفاقی بیافتد که بیاید توی مدرسه بازگو بشود و دنبالش مثلاً یک فاجعه رخ بدهد. یادم نمیآید واقعا" نه.

سؤال: این مسئله بارانی قبول شده بود؟ یعنی بچه ها فکر میکردند که...؟

خانم صابری: بله فکر میکردند که نورماله. اصلاً نمیدانستند چیز چه هست. یعنی با پارونی بعنوان دوتا لزبین (Lesbiennes) بهش نگاه نمیکردند.

فکر میکردند بارونی یعنی یک کسی یکی را بیشتر از آن یکی دوست دارد . بیشتر این بود و خوب شاید در بعضی ها لااقل در دومورد آن تا آدمی که باهمدیگر یک همچنین رابطه ای را داشتند یک معنی دیگری داشت ، که ماها نمیتوانستیم حس کنیم . و خیلی از دوستان نزدیک خود من مثلا" میگفتند این بارونی هست . زیاد چیز نبود ، یعنی نه من نتوانستم واقعا" زیاد بشکافم یا لااقل من تجربه اش راندارم که چه اتفاقاتی میافتاد . این بود مدرسه .

سؤال : آنوقت فرانسه چطور بود ؟

خانم صابری ؛ فرانسه که من رفتم . چون اولاً" من خیلی آدم یادم است بخاطر ، الان یعنی ریشه هایش را یکخورده پیدا میکنم آن موقع نمیدانستم واقعا" ، مادر بزرگ من ، مادر بزرگ پدری من که شوهرش هم خیلی زود مرده بود یعنی پدر بزرگ من مرده بود ، با عمه من که یک خورده از من بزرگتر بود ، ۵ - ۶ سال یا ۳-۴ سال از من بزرگتر بود . خانه ما زندگی میکردند ، یعنی پدر من اینها را بزرگ میکرد و خوب او هم سوگولی اش دخترش بود ، من هم سوگولی خانه بودم . این است که رقابت این جوری بود و مادر بزرگ من درحالی که مرا دوست داشت خیلی نسبت به من حسودی میکرد . یعنی فکر میکرد این جای آن یکی را تنگ کرده . الان منی فهمم ، کاملاً" حس میکنم این جریان را ، و یادم است خوب من خیلی لاغر بودم ، خیلی بیش از حد معقول واقعا" لاغر بودم و خوب سیاه هم بودم . همیشه به من میگفت تب لازمی (خنده) می گفت این یک آدم تب لازمی اینرا کسی نمیگیرد . حتی ماما من هم میگفت ، اینرا کی میگیرد ، بابا خدا فقط یک جفت چشم به این داده ، این می ماند روی دست ما . و من یک حس چیز داشتم یعنی حس حقارت فیزیکی نسبت به خودم داشتم ، چون فکر میکردم کسی مثلا" به من نگاه نمیکند . و یادم است هیچوقت حاضر نبودم لباس آستین کوتاه بپوشم . همیشه به ماما من میگفتم آستین های گشاد برایم درست کند پفی . و تا بالاخره آمدم فرانسه . فرانسه هم که آمدم همیشه این حس را داشتم ، همیشه خودم را جمع و جور میکردم وای وای من در مقابل این دخترهای موبور تو طلائی فرانسه من کیم و چیم خیلی احساس حقارت میکردم . و خوب کم کم پسرهای فرانسه به من فهماندند که نه (خنده) این طوری هم نیست منم بالاخره قابل دیدن هستم و یواش یواش ریخت . اولیـن باری که یادم است مایوتنم کردم که مثلا" برویم شنا کنیم با بچه های فرانسوی اینها شروع کردند که هیکلت فلان و بسیار وای من که همه بهم میگفتند تو مثل ملخی (خنده) تب لازمی هستی و تازه آنجا فهمیدم که لاغر بودن اصلاً" یک امتیاز

است که من داشتم اینرا با خودم. و خوب توی محیط همیشه سرکوب میشده و خوب که آدم لاغر باشد. و کم کم در برخورد واقعا" یا اجتماع فرانسه و آزاد بودن، نمیدانم یک مقداری پسرها که خیلی توجه میکردند به من در آن زمان حالا به چه دلیل نمیدانم (آخر A - 1) آره بعد هم فکر کردم منم قابل دیدنم، اصلا" خیلی هم مورد توجه هستم و یواش یواش این حس های سرکوب شده در من ریخت و بکلی البته نریخت. منم دبیرستان آنجا شروع کردم به درس خواندن و خیلی برایم مشکل بود. یعنی من خاطره ای که از دوران دبیرستانم در فرانسه دارم یک چیز طاقت فرسائی است. چون فرانسه نمیدانستم. یک مرتبه مرا گذاشتند سر کلاس که من اصلا" نمی فهمیدم یارو چی میگوید. و خوب باید با ایشان پا به پا میرفتم و فرانسویها خیلی متد خشنی دارند در تعلیم و تربیت. یعنی گذشت نمیکند که خوب بابا این نمیداند زبان نمیداند. می خواستند مثلا" من انشائی که مینویسم به فرانسه بی غلط باشد. و من اصلا" نمیتوانستم بگویم من آب میخوام. خیلی سخت بود. خیلی سخت بود و من به طبع تمام تلاش خودم را متوجه این کردم که در زمینه علوم خودم را برسانم که میرساندم و همیشه توی علوم واقعا" تاپ (Top) بودم. و هیچوقت واقعا" این خاطره سخت دوران دبیرستان از فرانسه یادم نمیرود و بهمین دلیل هیچوقت نخواستم بچه های من بروند توی فرانسه درس بخوانند چون فکر کردم که اصلا" مرا بردند توی کامپ دو کونسانتراسیون (Campe de concentration).

واقعا" مرا یکجائی بردند که مرا میخواستند شکنجه بدهند. البته شاید الان من ثمره آن شکنجه را توی دوران شکوفائی خودم می گیرم. ولی در آن زمان بعنوان یک بچه خیلی برایم دوران سختی بود، و بیزار بودم در ضمن هم خوب غرورم شکسته میشد، می دیدم که من چیزی کم ندارم ولی نمیتوانم خودم را به پای اینها برسانم. و یادم است همانجا مثلا" شروع کردم کلاسهای مختلف فرانسه را گرفتن و گرفتن و مادر پدرم مرا برداشتند بردند یک بچه این جوری را گذاشتند توی پانسیون، و این توی این پانسیون خیلی به من سخت میگذشت براینکه من یک بچه ای بودم مثلا" عادت نداشتم از خودم دفاع کنم و حتی مثلا" همیشه گرسنه بودم سر میز غذا. برای اینکه بچه های دیگر سهم مرا میخوردند و من نمیرسیدم سهم خودم را بخورم. خیلی بمن سخت گذشت ولی در ضمن یک مقداری آبدیده شدم. در ضمن یادم است که اولین آشنائی من با ادبیات و علاقه من به ادبیات در همانجا نطفه بست. در کلاس مثلا" ادبیات فرانسه که برای اولین بار دیدم که چقدر آسان آدم میتواند تمام چیزها را روشن ببیند یعنی وقتی که برایش بانقشه میکشند که فرض کنید ادبیات از کجا شروع شده و بعد آمده قرن میدانم چهاردهم چه نقشی داشته، نمیدانم رنسانس چه نقشی داشته کلاسیک چه بوده. خیلی روشن میتوانستم اینها را به بینم

در هر حالی که هنوز که هنوزه نسبت به ادبیات فارسی آن تسلط را ندارم . یعنی فرض کنید خیام را یا نمیدانم حافظ را خودم با او بزرگ شدم و کنار آدمم ولی نمیتوانم کلاسه اش ('Classe') بکنم . نمیتوانم بگویم اوکی (O.K.) این آدم در این تاریخ آمد و یک همچنین مسائلی در زمانش بود و در یک همچنین چهارچوب اجتماعی این حرفها را زد ، ما ندا ریم و یا لااقل من اطلاع ندارم که داشته باشیم . ولی فرانسوی ها به من یاد دادند که با متد کار کردن چقدر کار شمارا راحت میکند . یادم است وقتی من انشاء می نوشتم معلم نگاه میکرد و میگفت افکار تو خیلی جالب است ولی یک پول سیاه نمی ارزد برای اینکه پلان (Plan) نداری ، و یاد داد به من مرا منظم کردن و از یک جایی شروع کردن به یک جایی تمام کردن . و واقعا " یک مرتبه حس کردم من چقدر به ادبیات علاقه مند در حالیکه فرانسه نمیدانستم علاقه مند شدم و رفتم دنبالش . بعد در کلاس فلسفه با فلسفه آشنا شدم . آنهم همینطور یعنی معلمی که به من درس میداد ، استادی که به من درس می داد ، می گفت افکار تو خیلی جالب است نقشه نداری بنشین نقشه بریز و مرا یک مقداری ساخت . ولی معهدا خیالات من نمی ریخت تا موقعی رفتم در مدرسه سینما . مدرسه سینما راهم واقعا " پدر من تمام آرزویش این بود که من طب بخوانم ؛ و من نمیدانم از بچگی بوده لابد درمن این حس که بطرف مسائل اجتماعی بروم . یک پسری بود که خیلی مرا دوست داشت . خیلی دوست داشت و این به من میگفت تو ، ایرانی بود البته ، تو چیز هستی ، زمینه ات توی مایه های هنری است . گفتم والزمیدانی ، منم میدانم ولی نمیدانم چه میخوام . گفتش که من ، راجع به مدرسه سینما و نمیدانم این حرفها مطالعه میکنم میاورم میگذارم در اختیار تو . بکروز او مرا برداشت برد . من رفتم یک خورده اطلاعات گرفتم راجع به مدرسه سینما و علاقه مند شدم و رفتم « خوب یک مدتی هم کشمکش عجیبی داشتم با پدرم . پدرم میگفت یعنی چه ؟ سینما که آینده ندارد ، این کارها چیست ؟ طب بخوان ، معلوم نیست آینده چه میشود . ولی بهر حال من رفتم . کشمکش هم با پدرم آنجور به حالت دراماتیک نرسید . ولی اصلا " خوش نمیآمد که من اینکار را بکنم . و وقتی رفتم توی مدرسه سینما خیلی برایم جالب شد و شروع کردم خوب به کار کردن و یادم است که فیلمی را که برای مدرسه ، برای پایان تحصیلی مان ساختم روی یکی از ابیات خیام بود . الان یادم درست نیست کدام یکی ، اگر نگاه کنم به شما میتوانم بگویم . و این را که ساختم توی مدرسه بهترین نمره برای کارگردانی و بهترین نمره برای تکنیک گرفتم ، و یک بار حس کردم رقابت با مردها چقدر مشکل است ، برای اینکه مردهائی که توی مدرسه ما بودند که همه مرد بودند ، من و یک خانم دیگر فقط آنجا بعنوان کارگردان میخواستیم کار کنیم ، واقعا " میخواستند ما را تکه و پاره کنند . اصلا "

تحمل نمی‌کردند که یک خارجی بخصوص یک زن بیاد و در راسشان قرار بگیرد . ولی همان موقع من حس کردم که من اصلاً " نمی‌توانم با اکتر (Acteur) هایم سروکله بزنم ، نمیتوانم با آنها رابطه برقرار کنم . اصلاً " خجالت میکشم . و رفتم کلاس تا تر . با تانیا بلاشوا . که هرچه واقعا " من از تاثر میدانم امروز مدیون این زن هستم . زنی هستش ، زنی بود البته فوت شده ، که از شاگردهای استریسکلوسکی بود و این یک کلاس خیلی جالبی داشت و مدت‌ها ۴ - ۵ سال با این کار میکردم . ولی حرف نمیتوانستم بزنم . یکروز مرا صدا کرد گفت برو بالای صحنه شروع کن به کار کردن . من شروع کردم به حرف زدن . گفت "متاسفم این صدائی که تو از خودت در میآوری این صدا مال تونیست . " وای ، من دارم با این صدا حرف میزنم . گفت این صدا مال تونیست به تو میگویم ، من اینکاره ام . خیلی هم خشن یعنی خشن نبود ، خیلی با دیسیپلین بود . و گفت تو یک درگیری داری که صدای خودت را کوچک کردی توی خودت ، و این صدا مال تونیست . در عرض ۶ - ۷ ماه که با من کار کرد صدائی که الان من دارم با شما صحبت میکنم برای من ساخت . و صدای خود من یک صدای خیلی ریز و کوچولوی خیلی توسری خورده ای بود . و در واقع در برخورد با تانیا ، در برخورد با تاثر ، در برخورد با سینما یک دنیای عجیب و غریبی روی من باز شد که توی این دنیا من همینطور دارم حرکت میکنم ، همینطور دارم فکر میکنم ، همینطور دارم رشد میکنم و فکر میکنم تا آخر عمرم هم حتما " به رشد نهائسی خودم نخواهم رسید .

سؤال : چند سال آنجا بودید مدرسه سینما ؟

خانم صابری : مدرسه سینما سه سال ، ۴ یا ۵ سال هم با تانیا کار میکردم . این کاری بود که من کردم و خوب خیلی توی چیزهای مختلف استار (Stage) دادم ، نمیدانم اسپستاننت (Assistant) بودم ، از این کارهایی که آموزش بود بیشتر تا اینکه بتوانید مثلاً " خودت را بعنوان یک کارگردان بشناسانید که در واقع در فرانسه برای یک خارجی غیرممکن بود . یعنی بهیچ عنوان محیط فرانسه اجازه عرض و اندام به یک خارجی را نمیدهد . بخصوص حالا در آن زمان چون در فرانسه هم خیلی برایشان غیرعادی بود که یک زنی بعنوان کارگردان بخواهد کار بکند . و توی کلاسی که ما کار میکردیم بیست و پنج نفر بودیم ، من بودم و یک دختر دیگر ، که همه پسرها به ما میگفتند خوب تو که خرجت سوا ولی اینکه مرد هست اصلاً " . ولی تو چه کار میکنی . . (خنده) ولی برای آنها هم قابل چیز نبود یعنی مانوس نبود که یک زن بعنوان کارگردان بخواهد بیاید کار بکند ، و پس می

زدند. و همیشه این حس سرکوفتگی را درخودم داشتم که من در فرانسه همیشه حاشیه نشین هستم، در فرانسه هرگز نمیتوانم کاری بکنم. چون نمیگذاشتند واقعا! خوب یادم است یعنی من درحالی که هرچه الانمی خواهم بگویم هرچه ولی رشد ذهنی خودم را مدیون تعلیم و تربیتی هستم که در فرانسه دارم، از فرانسوی ها منتهی خوشم نمیآید. براینکه حس میکردم. یک نوع حس (Segregation) سگرگیشن یک نوع حس تبعیض خیلی خشنی را با شما دارند، با شمارفتار میکنند و بمحض اینکه شوهرم درسش تمام شد و با وجودیکه استادش پروفیسور کارولی خیلی اصرار کرد که او در فرانسه بماند و باو میگفت تو آینده درخشانی داری، بمان اینجا و با من کار کن من حاضر نشدم. گفتم ما باید برگردیم مملکت خودمان من نمیخواهم دیگر در فرانسه بمانم.

سوال: این جالب است برای من که شما صحبت اینرا میکنید که آدم خجالتی بودید و خیلی مشکل بود که اظهار وجود بکنید ولی باز رفتید توی یک رشته ای که در آن هیچ زنی نبوده، یا ایرانی نبوده در محیطی که می بایست مقاومت میکردید. فکر میکنید چه عاملی باعث این میشد؟

خانم صابری: عاملش که من فکر کنم همین سرکوفتگی. یعنی میگوئید سرکوفتگی، شما فکر میکردید که نمیتوانید توی جمع حرف بزنید، نمیتوانید عرض اندام بکنید و یک حالت همین که میگفتند تو خفه شود مثلا. خفه شو هم نبود یعنی واقعا شاید یک مقدار هم خفه شدن بود یعنی حق اظهار وجود را نمیدادند و طبیعتا من فکر میکنم زمینه های هنری در من بوده، منتهی محیط آنقدر آماجگی نداشت که من در محیط طبیعی خودم اینها را کشف بکنم، و زمانی که من بر حسب اتفاق رودر روی این بهر حال، رو در رو قرار گرفتم با موضوع مورد علاقه خودم، میدان خودم را پیدا کردم. شاید میدان دیگری هم داشتم نمیدانم، براینکه من فکر میکنم بهر حال شما در هر زمینه ای اگر استعدادی داشته باشید و مکاشفه کنید میرسید. حالا ممکن است شاید من میتوانستم طبیعتا هم بشوم نمیدانم. برای اینکه من فکر میکنم این حس.. حس کنجکاو و حس اینکه آدم بخواهد به یک مرحله برتری برسد اگر در آدم باشد این را شما میتوانید در زمینه های مختلف بکار بگیرید. واقعا " مسی توانید بکار بگیرید. این حس بیشتر از کنجکاو است، کنجکاو نیست، بیشتر یعنی این خواست. این خواست که من فکر میکنم من آدمم در این دنیا و یک وظیفه بالاتری دارم یا یک تلاش بالاتری منتظر من است. اگر این در شما باشد فکر میکنم در زمینه های مختلف پیاده اش میکنید، خوب من در زمینه تئاتر و سینما

پیاده کردم که فکر میکنم شایدزمینه اصلی من نویسندگی است . که کم-کم به نویسندگی روی آوردم . یک مرتبه شروع نکردم چون زمینه میخواهد و آموزش میخواهد، و این آموزش نویسندگی را من فکر میکنم در طول تجربیات درازی که در ایران داشتم در عرض ۱۶ - ۱۷ سال بدست آوردم . یکمرتبه آدم نمی تواند بنویسد . یک کسی باید به شما تعلیم داده باشد و من فکر میکنم تعلیم خودم را از بزرگان ادب دنیا گرفتم . یعنی حس استادان فکری من ، میدانم استادان ذهنی من طبیعتاً فکر می کنم فرهنگ خودم بودند . من یادم است وقتی خیلی کوچک بودم مادرم مرتب برای من شاهنامه میخواند . این اثری که در من گذاشته بود فکر میکنم هیچوقت از ذهن من پاک نمیشود . خیام میخواند ، حافظ خوانده میشد ، میدانم ، سعدی ، سعدی مثلاً کسی بود که من وقتی بچه بودم ومی نوشتم و به نثر این نگاه میکردم مجذوب میشدم. میگفتم خدایا این چه جوری میتواند این کلمات را با این مهارت با این ظرافت ، با این استحکام کنار هم بگذارد . من تمرین میکردم ، خودم تمرین میکردم . اینها بودند . یعنی من با اینها بزرگ شدم ولی فکر میکنم که تعلیم تمرینی من که چطوری میشود . فرض کنیم یک موضوعی را پیاده کرد ، چطوری میشود یک نمایشنامه ای را نوشت ؟ کاری بود که روی بزرگان ادب جهان میکردم ، ترجمه های مفصلی ، من در حدود شاید سی - چهل تا نمایشنامه ترجمه کردم . بدون اینکه خودم آگاه باشم این اگر تبحری باشد ، تبحر آنها بمن دادند .

سؤال : از محیط ایران که آمدید در محیط فرانسه با سوابق فرهنگی و مذهبی و غیره ای که بود یک تضادی را بطور آنی احساس کردید ؟

خانم صابری : خیلی ، خیلی . تضادهائی بود ، یکی تضاد بود در مورد مسائل جنسی . خوب من در یک محیط بسته این شکلی بودم که اگر مردی لبخند میزند را میخواندم . کتاب را میگرفتند پرت میکردند یا مگر مثلاً یک ربع از مدرسه دیرمیا مدیم کن فیکون میشد و کجا ، چه ؟ بهر حال خیلی محیط با دیسپلین و یک نوع محدودیتهای خیلی خاصی بود . آمده بودم در فرانسه ، من را گذاشته بودند در پانسیون ، پانسیون برای من یک چیز خیلی غیرقابل چیزی بود . بعد توی خیابان راه میرفتم شاید هم بخاطر این بود که بلافاصله بعد از جنگ بود من همین که میدیدم لب و دهن یک پسر رفته توهم در خیابان ایستاده اند من فرار میکردم (خنده) اصلاً غیر قابل چیز بود برایم نمیتوانستم تحمل کنم که چطور ممکن است مثلاً یک دختر و پسر توی خیابان در ملاء عام همدیگر را ببوسند . یا بیشتر از همه توی مثلاً مترو (Metro) خیلی معذب میشدم . توی مترو میدیدید همینطوری ساعت ۶ بعد از ظهر همه مثل ساردین

چیدند توی همدیگر اصلا" جای نفس کشیدن نیست . لبهای این و آن ملج و ملوج توی هم . اصلا" نه میتوانستم باورکنم نه میتوانستم قبول کنم . و اولش فکر میکردم اینها همشان فاسدانند . یعنی واقعا" یک همچین حسی را میکردم ، که همهء مسردم فاسد اند ، اصلا" خرابند . ولی کم کم که با بچه های مدرسه آشنا شدم و روابط آنها را دیدم و دیدم روابط آنها درست است خیلی آزادتر از ماهاهست ولی آنطور هم بی بند و بار نیست . یعنی یک نظم و قراری هم توی خود اینها هست . احتمالا" ممکن است مثلا" یک پسر از آن دختر خوش بیاید و باهمدیگر بروند بیرون . دیت (Date) داشته باشند . ولی اینطوری هم نیست که هرکسی دست هرکسی را بگیرد . من آشنا شدم با یک نظام اجتماعی بیگانه از نظام اجتماعی مملکت خودم که تحت یک قوانین بخصوصی کار میکرد و دیگر برایم مسئله ای نبود . واقعا" من میدیدم که روابط آنها هم خیلی درست است . رابطهء خیلی معقولی دارند باهمدیگر . منتهی در یک دوره و در یک تحول اجتماعی بخصوصی دارند زندگی میکنند که قوانینش هم آهنگ است با آن دوره ای که دارند زندگی میکنند .

سؤال: در تماسهای اولیه ای که داشتید با بچه های فرانسوی هیچ موردی بود که یک دفعه احساس کنید که تفاوتی هست یا اینکه آنها فکر میکنند که شما یکجور دیگر هستید ؟ .

خانم صابری : من بدلیل اینکه گفتم خیلی خجول بودم و خودم رامی بستم یادم است در مدرسه سینما که رفته بودم ۲۳ - ۲۴ پسر بودند و ما ۲ نفر دختر بودیم . سال اول هیچکسی با من حرف نمیزد . منم با هیچکس حرف نمیزدم و همیشه فکر میکردم خدایا من چقدر زشتم که کسی اصلا" نه سراغ من میآید نه سلامی میکند نه علیکی میکنند یواش یواش که بهر حال سال اول گذشت و منم بالاخره یک خورده خودم توی خودم مسئله ام را حل کرده بودم . برعکس شد . یعنی دیدم من احاطه شدم از این پسرها که مثل پروانه دنبال من میگردند و همه شان بعد میگفتند ، خوب مسائلی هم پیش آمد بالاخره یکی عاشق آن یکی میشود و این صحبت ها من یکمرتبه دیدم من شده ام اینجا گل سرسبد اینها ، و خودشان میگفتند که ما بقدری از تو میترسیدیم و تو مثل یک یخی بودی که اصلا" اجازه نمیدادی کسی طرف تو بیاید ، ما میگفتیم اصلا" نمیشود با این جرف زد ، ولی میخواستیم بیاییم طرفت . همین رابطه ، همین که میگفتم ای بابا نه ، من هم مثل آدمهای دیگر هستم . یعنی میتوانم خیلی هم مورد توجه قرار بگیرم ، روابط مرا با مردم اصولا" خیلی راحت کرد . راحت کرد و من میتوانستم خیلی راحت با مردم رابطه پیداکنم ، صحبت کنم ، حرف بزنم ، مطلبم را بیان بکنم . نه ،

من-بخصوص میگویم در یک محیطی کار می‌کردم که یک نفر زن بودم و مورد توجه بچه‌ها قرار گرفتم در محیط مدرسه فکر نمی‌کردم که تفاوت یا تبعیضی هست بین من و بچه‌ها. این تفاوت و تبعیض را موقعی حس کردم که دیدم من بخوادم بعنوان یک آدم در اجتماع فرانسه جایی برای خودم بازکنم . ولی در محیط مدرسه نه واقعا " حس نمی‌کردم .

سؤال : اولین باری که عاشق شدید ایران بود یا فرانسه ؟

خانم صابری : من و شوهرم مثل اینکه یک پیوند نسل اندر نسل داریم . برای اینکه فامیل من و فامیل شوهرم از بچگی باهمدیگر ، نه از بچگی از سن خیلی جوانی باهمدیگر دوست بودند . و ما همدیگر را از بچگی می‌شناختیم . در واقع ادامه همان حسی بود در ایران بصورت خیلی واقعا " شاید نیخته یا یک حسی که هنوز نشکفته بود . ولی من شوهرم را از سن فکر میکنم ۱۰ سالگی به آن طرف می‌شناختمش . و من یاد م است مادرم میگفت شوهر ترا من روی زانویم بزرگ کردم من برایش اولین زانویندها را بستم که وقتی راه میرفت پاهایش ناراحت نشود روی زمین . ما همدیگر را از ، یعنی فامیلی همدیگر را می‌شناختیم . ولی در فرانسه من ازدواج کردم چون شوهر من ، او ایران بود وقتی من آمدم فرانسه ، آمد برای تحصیل در فرانسه و سرپرستش در واقع ، سرپرست شوهرم و خواهر شوهرم پدر و مادر من بودند در فرانسه . دیگر باهم آشنا شدیم ، آشنا که بودیم ولی آشنا تر شدیم و در فرانسه من ازدواج کردم ، و بچه اولم در فرانسه بدنیا آمد و در تمام مدتی که او تحصیل میکرد و تحصیل او بناچار خیلی طولانی تر از من بود ، طبش را آنجا خواند بعد هم متخصص شد در فرانسه ، در فرانسه با او ماندم و همین که تحصیلاتمان تمام شد بعد برگشتیم به ایران .

سؤال : از ده سالگی که همدیگر را می‌شناختید ، یک اترکشن (Attraction) و

خانم صابری : اترکشن بود ولی نه اترکشنی که بگویم خیلی گفته شده بود . یا اینکه اترکشن که حتی شاید برای خود ما هم گم بود بهر حال بچه ها باهم بازی ... آره من الان که فکر میکنم ، فکر میکنم به این آدم من همیشه توجه بیشتری داشتم ، ولی آن حس در آن زمان دقیقا " چه بود ، گنگ است واقعا " برایم ، نمیتوانم خیلی بشکافمش بگویم . O.k. (خنده)

سؤال : با این توجه که در فرانسه میشد بشما از طرف مردهای دیگر شک نکردید هیچوقت که

هیچوقت که

خانم صابری : نه برای اینکه دیگر خیلی زود اتفاق افتاد . من شک نکردم ، دوستان پسری که در اطراف من بودند شک میکردند . میگفتند این آدمی نیست که تو باید با او ازدواج کنی . (خنده) یک نوع رقابت بود در واقع بین شوهر ، نه بین شوهر هم نه ، یعنی بین کسانی که فکر میکردند شاید آنها شوهرهای مناسبتری بودند برای من و شوهری که بالاخره من فکر میکردم مناسبتر است برای من .

سؤال : بعد که برگشتید به ایران کارها چه طوری پیش رفت چه طوری شروع کردید به کار ؟

خانم صابری : من خوب بمحض اینکه ما تحصیلاتمان تمام شد ، که تحصیلات شوهرم در واقع تمام شد و تصمیم گرفتیم که برگردیم ، آمدیم ایران . آمدیم ایران و شوهر من که خانواده خودش (یعنی پدر شوهر من خیلی در یک زمانی ثروتمند بود بدلیل اینکه نمیدانم مریض شد ، چه بود بهر حال مقطعه کاری خیلی وسیعی داشتند و اینها افتادند آنطرف قضیه و شروع کردند به ضرر کردن و از نقطه نظر موقعیت یک سرمایه دار کارشان واقعا " به خطر افتاد . و ما با شرایط خیلی خیلی سختی در ایران شروع کردیم به کار کردن . من که آمدم و گفتم خوب من میخواهم شروع کنم به کار کردن ، گفتند اوکی (O.K) . رفتم وزارت فرهنگ و هنر و درست یادم نیست ، کی مرا با آقای پهلید ، بالاخره یک رکوماندیشن (Recommendation) داشتم برای آقای پهلید که بروم آقای پهلید را ببینم . رفتم بیکروز دفترشان و با ایشان صحبت کردم . گفتم که من این هستم و ازفرانسه آمدم . ایشان خیلی مهربان و مودب و خیلی خوش و بش کردند و گفتم من رشته ام رشته سینما است و میخواهم در رشته سینما فعالیت کنم و دوست داشتم که در وزارت فرهنگ و هنر باشم . آقای پهلید یک نگاهی کرد و یکخورده لبخند زد و از آن لبخندهای خیلی ملیحی که همیشه میزد . گفت نه ، نه برای شما خوب نیست که بروید توی محیط سینمای ایران وارد بشوید . محیط سینمای ایران هنوز ، نمیدانم به اندازه کافی جای خودش را باز نکرده ، محیط مناسبی برای شما نیست . من بشما توصیه میکنم بروید رشته تئاتر گفتم نه آخر من میخواهم کارگردان سینما بشوم . گفت نه من بشما میگویم بروید رشته تئاتر و مرا توی اداره تئاتر ، در آنجا مرا استخدام کرد . و یادم است که حقوقی که من می گرفتم در آن زمان که خیلی حقوق ناچیزی بود ، بهر حال ۱۰۰۰۰ تومان یا ۹۰۰ تومان چقدر ما میگرفتیم خیلی برای بچه های دیگری که ، یعنی هنرمندهایی که از خود ایران ،

در خود ایران شروع کرده بودند به کار کردن برایشان خیلی غیرقابل هضم بود. احتمالاً" فرض کنید انتظامی در آن زمان شاید میگرفت ۳۰۰ تومان . و این یک نوع رقابت و یک نوع حسادت عجیب و غریبی از طرف همکاران من بر می انگیزت که الان من میتوانم بفهمم . ولی در آن زمان خیلی ناخوشایند بود .

سؤال : چه سالی بود ؟

خانم صابری : من سال ۱۹۶۴-۱۹۶۳ آمدم ، درست یادم نیست ۶۳ یا ۶۴ . خیلی برایشان ناخوشایند بود که بهر حال یک کسی از در وارد شده و میبرندش مثلاً" با حقوق خیلی بالاتر ، ما که اینجا جان کندهیم حالا مثلاً" باید با حقوق خیلی کمتری اینجا کار کنیم . و خوب خیلی حرفها زده شد . نمیدانم سروسری دارد/نمیدانم از این صحبت هائی که بهر حال پیش میآید و قابل فهم است . الان من میتوانم بفهمم در آنها ، برای آنها چه مسائلی مطرح بود . ولی مسائلی که برای آنها مطرح بود در واقع یک نوع شاید بی عدالتی بود که بدلائل موقعیت اجتماعی که آنها داشتند ، یا اینکه نمیدانم خانوادگی هر چه ، نتوانسته بودند بهر حال در حدی قرار بگیرند که من آمدم بالاخره تحصیلاتی کردم و استحقاق این چیز را داشتم ، پست مهمی هم نبود ولی استحقاق اینرا داشتم که در آن زمان مثلاً" حقوق من بیشتر از بچه های دیگر باشد ، و یادم است که شوهر من که طیب خیلــــی برجسته ای هم بود ، بدلیل فعالیت های سیاسی این گروه در فرانسه داشتند ، وهمه داشتند و من دلم میخواست که راجع به این با شما صحبت کنم محکمترین نطفه دوستی ما در دوران دانشجویی بین عده زیادی از افرادی که بعدها پستهای خیلی مهمی در مملکت بدست آوردند ساخته شد ، و تمام این جوانها فعالیت میکردند . فعالیتهای شدید اجتماعی داشتند و اغلبشان هم طرفداران مصدق بودند یا نیروی سوم بودند . وقتی ما آمدم به فرانسه من یادم است آنجا ، باز میگویم ، ما از شر توده ای ها هیچوقت خلاص نمیشدیم . خیلی موقعیت گروه سیاسی چپ که به خصوص حزب توده در راسش قرار داشت . خیلی محکم بود . و دانشجویان ایرانی در آن زمان مرعوب و مجذوب نبودند ، مرعوب این گروه بودند که اجازه نمیدادند که شماها اصلاً" چیزی سواى آن چیزی که آنها فکر میکنند داشته باشید . فکر میکنم اتحادیه دانشجویان بود . درست یادم نیست اسمش چه بود . این تمام کارهای دانشجویی را در تحت کنترل خودش داشت . و این سری بچه هائی که آمدند در آنجا ، مثلاً" فرض کنید ، شوهر من نمیدانم ، دکتر عالیخانی ، دکتر مجیدی ، دکتر نهاوندی و خیلی ها . یک کسی بود ، شادمان بود ؟ شادمان و کشفیا ، خیلی ها . اینها بچه هائی بودند که اغلبشان توی سازمان جوانان حزب توده بودند که بعد از

انشعاب اینها رفته بودند جزو نیروی سوم عده هایشان . بهر حال از حزب توده بریده بودند . و این گروه که آمدند در فرانسه بیشتر شان آمدند زیر چتر نیروی سوم ، یا اینکه دکتر مصدق از پشتیبانان خیلی محکم دکتر مصدق بودند . یا پان ایرانیستها بودند ، مثلاً" عالیخانی در راسشان قرار داشت . اینها بچه های بودند تعلیم دیده در زمینه فعالیت های اجتماعی . و با هم اختلاف کردند و گروه یعنی ، بچه های حزب توده را داغان کردند .

سؤال : در فرانسه ؟

خانم صابری : در فرانسه داغانشان کردند . برای اینکه متدهای آنها را میدانستند . تعلیم و تربیت . . یعنی تعلیم سیاسی داشتند نه اینکه بچه های بودند که حس سیاسی داشتند ، تعلیم و تربیت سیاسی داشتند . و من آنجا واقعا " در آن دوره در حالی که خودم همیشه از سیاست دور بودم و بدم می آید ، یعنی آن صداقت لازم را در سیاست نمی بینم . یعنی در سیاست شما ، شاید لازم است خیلی مسائل را باید زیرپایتان بگذارید ، و من بعنوان یک هنرمند هیچوقت خودم را نمیتوانستم وابسته به یک حرکت سیاسی مشخص بدانم . با داشتن دید اجتماعی همیشه از یک چیز سیاسی جدا بودم . ولی میرفتم در تمام جلساتشان ، برایم جالب بود . و یک مقداری شاید آن دید اجتماعی یا اینکه نمیدانم حتی نمایشی من در این جلسات دانشجویان واقعا " شکل می گرفت . و بهترین دوستانم را آنجا پیدا کردم ، دکتر عالیخانی ، دکتر مجیدی ، منیر مجیدی خیلی ها بهر حال ، داداشپور خیلی بچه های بودند که آنجا گروه خیلسی صمیمی و محکمی شدیم که وقتی هم آمدیم ایران همه بچه ها همدیگر را بهر حال داشتند و تقویت میکردند . ولی بهر حال فعالیتی را که بچه ها در آن زمان میکردند ، زیاد هم موافق دولت وقت نبود . و خود به خود اینها بچه های نبودند که زیاد با آنها میدان داده میشد ، و در حالی که جزو لیست سیاه نبودند پذیرفته شده هم نبودند از طرف حکومت ، و وقتی ما آمدیم به ایران ، یک گروه مثلاً " تقریباً " نه ، همه با هم ، دکتر ————— داور پناه ، دکتر خوشنویس خیلی ها بودند . یک گروه خیلی محکمی بودند . ولی من یادم است که اینها با یک حرکت شطرنج باز ما هر قدرت را از بچه های تسوده ای گرفتند ، کشیدند بیرون . و اینها بودند که دیگر حاکم بودند بر آن سرنوشت بالاخره حرکت دانشجویی در اروپا . که بعدش هم مثل اینکه کنفدراسیون بوجود آمد و دیگری نمیدانم بعدش ما آمدیم به ایران . ولی میدانم که این چیزها هم بود . و وقتی ما آمدیم ایران خوب شوهر من با وجودیکه واقعا " تخصص درجه یک داشت و من یادم است آن موقع گفتم دکتر کارولی خیلی اصرار کرد که تو بمان اینجا تا . . می گفت

(Tu Es Intelligent) بمان اینجا ، فلان و بیار ، نماند . یک کتابی را هم شروع کرد با او در زمینه تحقیق کار کردن ولی من گفتم نه برگردیم برویم ایران . و از امریکا برای ما ، یعنی برای من نه برای شوهرم ، پیشنهاد کار آمد که نباید اینجا ما به شما امکانات می‌دهیم و نمیدانم کار می‌دهیم . من گفتم نه من جز ایران جایی دیگر نمی‌خواهم بروم ، و رفتیم ایران . ولی من رفتسم در وزارت فرهنگ و هنر استخدام شدم و شوهر من خوب با تخصص درجه یک هیچ جا با و کار نمیدادند . اصلاً کار نمیدادند . یعنی هرچه کار میدادند یک کارهای خیلی کوچک و در حد واقعاً " پائین . فقط این نبود تمام بچه‌هایی که در این گروه بودند ، و اینها اول شروع کردند به رفتن به کارهای دولتی ، من یادم است مثلاً شوهر من با و یک کاری داده بودند در درمانگاه ، میدان ژاله نمیدانم کجا ، که اومی بایست سه یا چهار تا اتوبوس عوض میکرد و میرفت و در واقع سر میدواندنشان . بعد اینها آمدند در بیمه‌های اجتماعی . آنجا هم در بیمه‌های اجتماعی یک مقداری شروع کردند به فعالیت کردند و با ذوق و شوق میخواستند بالاخره تغییرات بوجود بیاورند و نمیدانم کار بکنند . همینکه پروژه میدادند بهر حال یک مقداری متزلزل میکرد آن قوانین را اینها سنگ قلابشان میکردند به آنطرف‌تر . خلاصه ، یعنی میخواستم بگویم که من شده بودم نان آور خانه . من شده بودم ۱۰۰ (خنده) حقوقی داشتم در حدود ۹۰۰ تومان و خوب شوهرم خیلی کمتر ، ۸۰۰ تومان یا یک همچنین چیزها حقوقش بود . و مدت‌ها بهر حال مازندگی را این شکلی چرخاندیم تا اینکه اینها همه گفتند نه ما میرویم اصلاً از کارهای دولتی میرویم کنار و میرویم در کارهای خصوصی ، و شروع کردند به کار خصوصی کردن و کارشان گرفت و دیگر ماشاء الله بزنیم به چوب همه شان دکترهای موفق آن مملکت ، و من خوب شروع کردم به کار کردن . اولش خیلی برایم خوشایند بود . می‌گفتم چه خوب است من آدمم اینجا بالاخره بمن کار دادند و کار میکنم . ولی مصادف شدم با رقابت خیلی سرسختانه همکاران مرد خودم در ایران . که هم برایشان ناخوشایند بود که یک زن بعنوان کارگردان بیاید اینجا کار بکند و یک زن از خارج بیاید ، و یک امتیازات بیشتری از آنها بگیرد . و هر باری که من برنامه می‌گذاشتم ، خیلی شدید مورد انتقاد و گاه توهین این همکاران قرار می‌گرفتم . ولی مشوق اصلی من و کسی که همیشه پشت من محکم می‌ایستاد ، شوهرم بود می‌گفت تو اهمیت نده ، تو کارت را بکن . بر فرض هم خیلی مشکل شد میثالی خانه . تو که از این راه زندگی مانمی‌چرخد . مسئله‌ای نیست . تو کارت را خیلی محکم و بدون اینکه تخفیف به کسی بدهی ، کارت را انجام بده ، ولی دوره خیلی سختی بود . دوره سختی بود از نقطه نظر رقابتی که داشتم با افرادی که کار میکردند . حتی هنرپیشه‌هایی که با من کار میکردند در روزهای اول یا شاید جلسات اول یک خورده ، خوب حالا که مثلاً آقای رئیس اداره گفته

برایم با این کار بکنیم ، میرویم ، ولی با پوزخند ، یک حالتی که نمیخواستند قبول کنند که نه بابا اینهم یک چیزی سرش میشود ، کارگردان ما است . ولی وقتی با من شروع کردند کار کردن این سدها از جلوی من برداشته شد . خیلی رابطه صمیمی و احترام آمیزی بین من و بازیگران ایجاد شد کم کم . و آنها هم به من اعتقاد پیدا کردند و شروع کردند به کار کردن . یک دوسالی در وزارت فرهنگ و هنر بودم ولی باز بدلیل جوش و خروشی که خودم داشتم واقعا " خیلی فعال بودم ، فعالیتی که در آنجا به من اجازه ادامه اش داده میشد خیلی کمتر از آن چیزی بود که من در قوه ام بودم . خیلی اداری بود . خیلی قرتاس بازی در او زیاد بود . نمیگذاشتند واقعا " نه اینکه نمیگذاشتند ، محیط یک جوری بود که شما نمیتوانستید از تمام نیرووانرژ خودتان استفاده بکنید . و بالاخره با تمام امتیازات خصوصی که من داشتم استعفا دادم . از آنجا آمدم بیرون و خیلی هم آقای پهلبد ، همه گفتند نه نکن اینکار را ، نمیدانم خطه ، اشتباهه ، نمیدانم ... گفتم من نمیتوانم ، اصلا " نمیتوانم بیایم در یک اداره ای صبح دفتر امضاء کنم و بعد هم بروم حقوق را بگیرم . من باید کار کنم . آمدم بیرون و یک گروهی را تشکیل دادم با اسم گروه پاسارگاد . که این گروه تاتری پاسارگاد یک گروه کاملاً خصوصی بود با یک عده از دوستان من این گروه را تشکیل داده بودیم و کار میکردیم . و طوری شده بود که محصول کار ما در عرض سال بیشتر از محصول اداره تاتر بود . و این خوب یک مقداری ناخوشایند بود . من هرگز نتوانستم بفهمم که این سستی یا اینرسی (Inertie) نمیدانم از کجا آب میخورد . چون امکانات بود . بچه های مشتاق فراوان بودند و کسانی که در راس بودند ، قلباً دلشان میخواست این کار را بکنند . ولی چرا کار پیش نمیرفت نمیدانم .

سؤال : آن زمانیکه اداره تاتر بودید ، چه نمایی را کارگردانی کردید ؟

خانم صابری : من اولین نمایی را که کارگردانی کردم نمایی بود از ژون رولا ن بگذارید بسبب این اسمش نه ژول رومن ، به اسم " هویج فرنگی " . که این نمایش را من میخواستم بگذارم ولی رئیس اداره من در آن زمان میگفتش که شما چه کار دارید ؟ نشستی خوب کارت را بکن حقوقت را بگیر نمیدانم مقامت را داری ، و من میخواستم عملاً وارد حوزه کار فعاله بشوم . کارم را بیاورم در پوبلیک (Public) این کار را کردم . گفتم اگر شما امکانات نمیدهید من میروم از یک جایی امکانات میگیرم ، و رفتم با انجمن ایران و فرانسه صحبت کردم و چون این نمایشنامه ، نمایشنامه فرانسوی بود آنها خیلی مشتاق شدند که این همکاری را با من داشته